

آقای عبدالکریم سروش "استقلال قضایی اسلامی" چیست؟

حسن مکارمی



پاسخی کوتاه به مقاله آقای عبدالکریم سروش با عنوان: "قلب و قالب مردمسالاری" در تارنمای گویا ، به تاریخ جمعه ۱۱ آذر ۱۳۹۰ (۲ دسامبر ۲۰۱۱)

آقای عبدالکریم سروش در این مقاله که به ظاهر سوی آن متوجه ساکنان کشورهایی است که امروزه به بهار عربی شناخته شده اند، ضمن اعتراف به اشتباهات خود (هر کجا در این نوشته که ایشان واژه "ما" را به کار می برند بخوانید "من")، و شرح چگونگی پیدایش نظام بیداد، غیر انسانی، قاتل و مخرب ولایت فقیه و جمهوری اسلامی ایران، به نویسندگان قانون اساسی آینده این کشورها توصیه می کنند که :

"پیشنهاد دیگری هم دارم.

اگر اصرار بر حاکمیت آراء عمومی و نفی خود رایی است(که رایی نیکوست)، چرا مقامات ارشد و مؤثر قوه قضائیه را انتخابی نکنید و ماده مبارکه یی را درین باب در قانون اساسی نگنجانید؟ تا داورانی کاردان و دادگر و امین بر مسند قضا تکیه زنند که منصوب و حرف شنو حکومت نباشند و به پشتیبانی اراده و رای مردم، در مقابل بیداد گری و قانون شکنی های دولت مردان بایستند و آنان را به چوبدستی عدالت ادب کنند؟". ایشان در بسط اندیشه خویش می افزایند: "آن ها هم که به اسلامی کردن حکومت و اجرای شریعت می اندیشند و از لیبرالیسم و سکولاریسم، هیولایی ساخته اند، بدانند که استقلال قضا از محکmat و مسلمat احکام فقهی است و ربطی به لیبرالیسم و سکولاریسم ندارد و اهتمام ورزیدن به آن هم خدا پسندانه است هم انسان پسندانه، هم حسن عاقبت دنیوی دارد هم حسن ثبوت اخروی" و جان کلام هم همین جاست. کاربرد مفهوم "استقلال قضای اسلامی" و عمده کردن آن در مقابل ماهیت و زیر بنای قوانین حقوقی اسلامی. این نشان میدهد که ایشان هنوز به عمق فاجعه و مشکل اساسی وزیربنایی انحراف سی و سه ساله ولایت فقیه و ماهیت جمهوری اسلامی پی نبرده اند.

در پاسخی کوتاه به نظریه ایشان لازم میدانم یکبار برای همیشه، هر چند بسیار دیر ، ایشان را به تامل بیشتر به ویژه در مسایلی که از

حوزه تخصصشان خارج است دعوت کنم. از یاد نبریم که اگر در موقعیت های مقتضی پاسخ های لازم به نظریه "امت و امامت" ، علی شریعتی داده شده بود ، افکار ایشان کمتر میتوانست یکی از هدایت کنندگان گروهی از جوانان ما به سمت امامت خمینی گردد .

ظاهرا تعریف قوه قضاییه و استقلال آن برای آقای سروش هنوز روشن نیست. در جدایی سه قوه ، قوه قضایی تنها عامل اجرای قوانین است نه مولد و نه معبر آن. و هر گاه نیز که در اجرای قانون مشکلی پیش بیاد این قوه مقننه است که به کمک می آید. اگر چه تعلیم و تربیت قضات به شیوه ایست که روح و عصاره ، سمت و سوی قوانین مدون مصوبه قوه مقننه ملکه آنان گردد.

شاخص های قوه قضاییه مستقل در دموکراسی چنینند:

۱- در کلیه سطوح ، از قانون پایه ای چون قانون اساسی تا جزیی ترین قوانین اجرایی ، تدوین ، تعبیر ، تفسیر گره گشایی از آن ها توسط نمایندگان برگزیده مردم انجام می گردد و اینان بدون هیچ قید و شرطی می توانند در کمال آزادی در حک ، اصلاح و تغییر این قوانین دست یازند. این قوانین مکتوب بدون استثنا در همه جا و در مورد هر شهروند صادق است.

۲- قضات در راه به کار گیری این قوانین تعلیم یافته اند ، و مستقل از نیروهای فشار: مذهبی، سیاسی، دولتی ، اداری... اقدام خواهند کرد.

۳- ضابطان قوه قضاییه تحت نظر قضات فعالیت خواهند کرد تا از هرگونه اعمال فشار، شکنجه، خشونت در مراحل بازداشت و بازجویی جلوگیری شود.

حال ببینیم چگونه می توان اندیشید که این سه شاخص در آنچه ایشان : "استقلال قضا" می نامند و آن را "از محکmat و مسلمات احکام فقهی" می خوانند گردی از ممکن بر خود بگیرد.

۱- بطور مشخص و دقیق و روشن قوانین کیفری ، جزایی ، مدنی اسلامی یک بار برای همیشه تدوین شده و غیر قابل تفسیر و تغییر به وسیله نمایندگان مردم اند ، و این نمایندگان قادر به سرپیچی از آن ها نیستند، مگر به تسامح " کلاه شرعی " چون مقوله بهره و نزول در خدمات بانکی .

۲- بر فرض که این قوانین را با روش نوین حقوق مدرن به زبانی

حقوقی و دقیق مدون کنیم، چگونه می توان از اصول اولیه و زیربنایی این قوانین که همان اصل قصاص و آزار بدن در مقابل خطای تولیدی روان است، گریخت. بر پایه حقوق مدرن، جرم حاصل انحراف روان و کمبود آموزش ارزش های شهروندی است و راه مقابله با آن نه تنها افزایش کمی و کیفی آموزش و پرورش است بلکه به اصلاح ساختار روان باید پرداخت نه در عذاب قرار دادن بدن. شلاق، قطع اعضاء بدن، و سنگسار و اعدام راه گشا نخواهند بود.

۳- از طرف دیگر چگونه می توان به پرورش قضاتی پرداخت که در امر "سیستم قضایی مستقل" به اجرای احکام حقوقی اسلامی بپردازند؟ این قضات یا در مدارس مذهبی دوره دیده و به این گونه قوانین اعتقاد دارند و یا افرادی هستند لائیک که در امر قضاوت دچار بحران هویت شده و در نهایت به سمت اسکیزوفرنی سوق داده می شوند که ثمره آن را در قضات دو چهره جامعه خود می بینیم. در این صورت یا با قضات سالم ولی دوچهره و در ذات خود دروغگو روبرو هستیم، یا با قضات اسلامی که در حوزه ها یا دانشگاه های اسلامی آموزش دیده اند و مبنای دریافتشان از حقوق همان قصاص و عدم تساوی شهروندان مرد و زن در مقابل قانون است. این استقلال، در نهایت گوش دادن به توصیه آقای سروش، نوعی استقلال اداری و دولتی خواهد بود و اینان هم چنان زیر نفوذ اسلام خواهند ماند.

۴- در این صورت می بایست در قانون اساسی، نیروهای انتظامی را نیز در اختیار دادگستری قرار داد.

۵- بر فرض که بر اساس توصیه شما "سیستم قضات" مستقلا وسیله مردم انتخاب شوند، در هیچ جامعه ای همگان تابع اسلام نیستند، به موزائیک فرهنگی منطقه نظر بیاندازید و ظلمی که تحت عنوان همین قوانین اسلامی به شیعیان در مناطق سنی نشین و سنیان در کشور ما می رود، نقش این ظلم بر دگر اقلیت های فرهنگی و مذهبی مضاعف است.

مشاهده می فرمایید که استقلال نظام قضایی در تعریف حقوق دموکراتیک و لائیک تنها به انتخابی بودن سران این سیستم مربوط نیست و پایه اساسی آن استقلال قانون گزار است نه تنها مجری آن.

آقای سروش این استقلال قضایی که شما به آن اشاره می کنید همانا اجرای عدالت اسلامی و بیطرفی در امر حکمیت و اجرای بی چون و چرای احکام اسلام است که ریشه همه فساد امروزی سیستم قضای ما از آن است. بله من هم با شما هم عقیده ام که: "استقلال قضا از محکmat و

مسلمات احکام فقهی است و ربطی به لیبرالیسم و سکولاریسم ندارد... بله آقای سروش؛ "استقلال قضایی اسلامی" هیچ ربطی به استقلال قضایی دموکراتیک و سکولار ندارد.

حسن مکارمی روانکاو ، پژوهشگر سوربن - فرانسه ۲ دسامبر ۲۰۱۱

جستوجو یا گریز از یکدیگر

گفتوگو زهرا باقری‌شاد با مهرداد درویش‌پور

درجه بالایی از آرمان‌گرایی، شکست تلخ آرزوهای انسانی در یک انقلاب و ویرانه‌هایی که برجا گذاشت و افسردگی‌های ناشی از آن، پناه گرفتن در یک سرزمین امن برای دوری از تجربه تلخ پیشین و همه و همه، دنیای "پناهنده‌های سیاسی" را تاریک‌تر از آن چیزی کرد که می‌بایست باشد. حال آنکه ایرانیانی که امروز برای اشتغال و تحصیل به سوئد می‌آیند، افرادی سخت هدفمند هستند که به قصد جبران ناکامی‌ها و محدودیت‌هایی که شرایط ایران بر آنها تحمیل کرده است مهاجرت می‌کنند.

زهرا باقری‌شاد - هراس ایرانیان مهاجر از یکدیگر، تجربه‌ای است که شاید فقط در حد و حدود یک احساس باقی بماند، اما وجود دارد و گاهی نیز از حد یک "حس" فراتر می‌رود و به الگویی رفتاری بدل می‌شود؛ رفتاری که بر اساس آن مهاجران ایرانی از هموطنان خود دوری می‌کنند یا بسیاری از آنها دست کم برآنند تا به نهادینه کردن این منش دست بزنند و به توصیه‌های مکرر در این زمینه نیز می‌پردازند.

شنیدن کلیشه معروف "از ایرانی‌جماعت دوری کن" برای بسیاری از ما تداعی‌گر روزهای نخستین حضورمان در سرزمین دیگری به جز ایران است. سرزمینی که شاید پیش از مهاجرت یا سفر طولانی مدت، امیدوارم بودیم در آن آشنایی حتی دور بیابیم که با او اشتراکی فرهنگ، زبانی و قومی داشته باشیم، اما همین آشنایان دور، خیلی زود به ایرانیانی مبدل می‌شوند که ترجیح می‌دهیم از آنها دوری کنیم.

بعید نیست حتی به دوستانمان که تازه می‌خواهند به جمع مهاجران

پیوندند در این زمینه توصیه‌هایی نیز بکنیم؛ آن هم در شرایطی که در مواردی این ما - آشنای دور و نزدیک - هستیم که دلیل مهاجرت آنها هستیم و باعث می‌شویم در انتخاب سرزمین مورد نظر برای سفر، ادامه تحصیل و انواع مهاجرت، حضور هموطنی چون ما را به عنوان یک نقطه روشن و امیدوارکننده در نظر بگیرند.

با این همه بیشتر ما خیلی زود به این نتیجه می‌رسیم که باید از خودمان، از ایرانی‌ها دوری کنیم. این شاید کمی متمایز باشد از رفتاری که در برخی دیگر از اقوام از جمله کردها، آسوری‌ها و... به چشم می‌خورد.

مهرداد درویش‌پور، جامعه‌شناس و استاد دانشگاه در سوئد، این رفتار را از ابعاد مختلفی مورد بررسی قرار می‌دهد و به نوعی "اسکیزوفرنی فرهنگی" اشاره می‌کند که گریبانگیر بسیاری از ایرانی‌هاست.

او با توضیح نوعی تناقض رفتاری که در ایرانی‌های مهاجر نمود دارد می‌گوید: "یکی از ویژگی‌های فردی که دچار اسکیزوفرنی فرهنگی شده این است که هم میل فرار از فرهنگ سابق خود را دارد و هم بر اساس برخی نیازهای خود مایل است با هموطنان خود رابطه داشته باشد. او از یک سو پرستیژ و ژست خود را در این می‌بیند که با ایرانی‌ها رابطه نداشته باشد و از سوی دیگر به شدت در جست‌وجوی جمع‌های ایرانی است تا در آنها برخی نیازهای فرهنگی خود را مرتفع کند."

آنچه در ادامه می‌خوانید بخش مفصل‌تر گفت‌وگو با این جامعه‌شناس مقیم سوئد است.

بسیاری از ما در سوئد با رفتاری مواجه شده‌ایم که شاید بتوان آن را "گریز ایرانیان از یکدیگر نامید." دانشجویها، مهاجران و افرادی که برای اقامت طولانی‌مدت به این کشور آمده‌اند در برخورد با ایرانی‌های تازه وارد این‌طور توصیه می‌کنند که "بهتر است دوستان ایرانی نداشته باشی"، "شغلی انتخاب نکنی که در آن رئیس و همکارانت ایرانی باشند" و حتی "بهتر است در جمع‌های ایرانی حضور پیدا نکنی". نظر شما در این زمینه چیست؟

مهرداد درویش‌پور: برای توضیح و تبیین این مسئله، ابتدا باید به یک نکته مهم درباره وضعیت ایرانی‌های مهاجر اشاره کنم. ایرانی‌های مهاجر اساساً افرادی هستند که اغلب به "گتوسازی" دست نمی‌زنند و از تجمع‌های جزیره‌ای شکل، همچون گتو دوری می‌کنند.

آنها بیشتر افرادی هستند از طبقه تحصیلکرده و متوسط که در بسیاری از جوامع غربی و از جمله در سوئد در مجموع در گروه افراد موفق قرار می‌گیرند. بدین‌ترتیب اگرچه بیشتر آنها در محافل ایرانی حضور دارند، اما از گتوسازی پرهیز می‌کنند.

“گتو” از نوعی به هم پیوستگی جغرافیایی برخوردار است. در گتو در حالی که ارتباط‌های درونی بسیار نیرومند است، رابطه با دنیای پیرامون ضعیف است. همچنین گتو در بیشتر موارد با نوعی حاشیه‌نشینی همراه است در حالی که بسیاری از ایرانی‌های مهاجر در موقعیت حاشیه‌ای به سر نمی‌برند. آنها اجتماع‌های خاص خودشان را دارند اما بیشتر در قالب جشن‌ها و کنسرت‌های موسیقی، انجمن‌ها، رسانه‌ها و مراسم ایرانی. از سوی دیگر ایرانی‌ها به پیشرفت فردی بیشتر از پیشرفت گروهی علاقه‌مند و توانمند هستند. از این رو وقتی وارد جامعه سوئد می‌شوند تلاش می‌کنند بر اساس توانمندی‌های فردی پیشرفت کنند. برای این منظور به صورت فردی می‌کوشند موقعیت اجتماعی و شغلی و اقتصادی خود را در جامعه سوئد تقویت کنند.

پس دلیل چندانی وجود ندارد که به ایرانی‌ها نزدیک شوند مگر در مواردی که باید در اجتماعات خاصی حضور داشته باشند برای رفع نیازهای فرهنگی خاص، گریز از تنهایی ناگزیر و یا استفاده از امکاناتی که شبکه روابط قومی ایرانیان فراهم آورده است؛ چون به ندرت ممکن است بتوانند همه سدهای زبانی و فرهنگی را بشکنند و با جامعه یکی شوند. از این‌رو تلاش می‌کنند به صورت گزینشی، دوستان ایرانی خود را نیز انتخاب کنند. به همین دلیل رابطه ایرانیان با یکدیگر چندوجهی و پیچیده است.

آیا چنین شرایط چندوجهی و پیچیده‌ای، عادی است یا از نوعی درهم‌ریختگی و نابه‌سامانی فرهنگی حکایت دارد؟

این وضعیت تا حدودی ناشی از آن چیزی است که شایگان از آن به عنوان “اسکیزوفرنی فرهنگی” یاد می‌کند. این پدیده در بسیاری از افراد ایرانی مقیم سوئد نیز مشاهده می‌شود.

منظورتان دوشخصیتی بودن است؟

بله؛ نوعی دوشخصیتی بودن که از برخی جنبه‌ها از جامعه‌ای ریشه می‌گیرد که رشدی ناموزون داشته است. از آنجا که تحول در جوامع پیرامونی همچون ایران یکسره محصول “پویایی درونی” نیست، در تحولات اجتماعی به هم‌پیوستگی و همنوایی - نظیر آنچه در جوامع غربی وجود

دارد - مشاهده نمی‌شود. به وارونه، نقش عامل بیرونی از جمله صدور تکنولوژی، سرمایه و فرهنگ غربی در دگردیسی‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه می‌تواند ناموزونی و دوپارگی‌ها و گسست‌های جدی ایجاد کند.

برای نمونه در دهه ۱۳۵۰، در کنار آخرین مظاهر زندگی شهری مدرن، حضور شتر در خیابان‌ها یا گله‌های گوسفند در محله‌های فقرنشین برخی از شهرها، نشان از شکاف عمیق و ناموزونی رشد در این جامعه داشته است. این همزیستی شیوه‌های زندگی ناموزون در کنار یکدیگر زمانی که به یک "عرف" تبدیل می‌شود، می‌تواند در بسیاری از شهروندان نوعی دوزیستی فرهنگی بیافریند؛ بی‌آنکه خود متوجه متناقض بودن این دو شیوه زیست باشند.

یک نمونه ساده آن پدیده موسوم به "ابوالفضل یا حسین پارتی" است. یا خانم‌های بسیار شیک‌پوش و آراسته که با آخرین مدل‌های اتوموبیل‌های سواری، به ضریح بستن، نذر کردن، فال‌گیری، دعا نویسی و... روی می‌آورند. این جمع اضداد، از منظر هیچ عقل سلیمی قابل توضیح نیست.

از سوی دیگر به دلیل استبداد سیاسی، بسیاری از افراد در این جامعه آن چیزی نیستند که بیان می‌کنند و الزاماً به آنچه بیان می‌کنند باور ندارند. به عبارت دیگر دروغ‌گویی برای بسیاری در این جوامع، "راز بقا و ابزار ارتقای اجتماعی" است. حتی تکرار این رفتار می‌تواند ریاکاری را در آنها درونی کند و به رفتاری ناخودآگاه بدل سازد. این یعنی اسکیزوفرنی فرهنگی.

با این حساب شکل‌گیری "اسکیزوفرنی فرهنگی" را فقط به شرایط سیاسی نسبت می‌دهید؟

نه. به‌طور کلی بسیاری از ایرانیان به نوعی اسکیزوفرنی فرهنگی دچارند که در طی سال‌ها و بر اثر شرایط مختلف شکل گرفته و قوام یافته است. اما "استبداد سیاسی" هم در تشدید این مسئله تاثیر بسیار داشته است. اگرچه دامنه این استبداد در سیاست خلاصه نمی‌شود، بلکه پهنای اجتماعی و فرهنگی را نیز در برمی‌گیرد. اساساً افرادی که در این شرایط رشد می‌کنند خودشان هم نمی‌دانند دچار "دو شخصیتی فرهنگی" هستند. در رفتار آنها نوعی تناقض وجود دارد که ناشی از دو فرهنگ ناموزون است که در کنار هم به سر می‌برند اما در هم تنیده نشده‌اند.

در این میان آیا تمایل خاصی نسبت به فرار از فرهنگ پیشین در میان مهاجران ایرانی وجود دارد؟

برای پاسخ به این سؤال باید به ترامایی اشاره کنم که حتی اختیاری‌ترین گروه مهاجران نیز می‌توانند با آن دست به گریبان باشند. به عبارت دیگر برای برخی، یادآوری هر آنچه نشان از جامعه و فرهنگ پیشین دارد، آزاردهنده است.

این تراما گاهی برای این افراد به قدری سنگین است که آنها حتی رنگ مو و اسم خود را تغییر می‌دهند تا از هرچه یادآور سرزمین مادری است فرار کنند. البته همه این رویکرد را در پیش نمی‌گیرند. رویکرد مهاجران در برابر ترامای ناشی از مهاجرت را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: یک گروه همین افرادی هستند که به آنها اشاره کردم. یعنی کسانی که در آرزوی "گسست کامل از گذشته خویش" به سر می‌برند. این گروه، از مشاهده دیگر ایرانیان یا درگیر شدن با مسائل ایران همچون جن از بسم‌الله فرار می‌کنند و اگر دست‌شان هم برسد گذشته خود را هم انکار می‌کنند. برای آنها یادآوری پیشینه ایرانی‌شان، نوعی کسرشان و منزلت اجتماعی است.

گروه دیگر، افرادی هستند که در گذشته به سر می‌برند و نگاهی نوستالژیک به زندگی دارند. بسیاری از افراد عضو گروه‌های سیاسی این ویژگی را دارند. مثلاً هنوز فکر می‌کنند در شرایط سال‌های نخست پس از انقلاب به سر می‌برند.

زندگی این گروه در سوئد یا دیگر کشورهای اروپایی مثل زندگی در یک جزیره است. شناخت چندانی هم از جامعه ندارند و نسبت بدان احساس تعلق خاطر نمی‌کنند. به عبارت دیگر آنها در سوئد زندگی می‌کنند اما جامعه سوئد در زندگی‌شان حضور روزمره ندارد. هم در سیاست، هم در فرهنگ و هم در روابط اجتماعی با جامعه سوئد بیگانه هستند. به یک معنی حتی اگر از لحاظ جغرافیایی هم در یک گتو نباشند در یک گتوی ذهنی به سر می‌برند. تمام دغدغه‌های ذهنی این گروه، ارتباطات اجتماعی، احساسات و عواطف، سنن و عادات‌های آنها متأثر از سرزمین مادری است. برای بسیاری از این افراد، روزهای مهم تاریخی و نمادها و مراسم فرهنگی سوئد یا هرجای دیگر اروپا، ارزش چندانی ندارد یا با آنها احساس بیگانگی می‌کنند. در حالیکه حتی از جشن مهرگان خود نیز نمی‌گذرند.

گروه دیگری هم هستند که در شرایط بینابینی به سر می‌برند. یعنی

تلاش دارند در هر دو فرهنگ ریشه داشته باشند. هم از نوعی میراث گذشته برخوردار باشند و هم با رویکردی به آینده زندگی کنند. این گروه از فرهنگی "گلوکال" (جهانی - بومی) برخوردارند. به این معنا که هم به میراث فرهنگی سرزمین خود همچون نوروز، چهارشنبه‌سوری و شب یلدا علاقه‌مندند و رسانه‌ها، موسیقی، شعر و کنسرت‌های ایرانی را دنبال می‌کنند و هم با رسانه‌ها، هنر، فرهنگ، روابط اجتماعی، اشتغال، تحصیل و تفریحات جامعه سوئد احساس نزدیکی می‌کنند. اگرچه از این گروه سوم، برخی بین دو فرهنگ منگنه می‌شوند اما بسیاری، زیست هارمونیک با دو فرهنگ را درونی کرده‌اند.

به عبارت دیگر به جای زیستن بین دو فرهنگ، زندگی با دو فرهنگ را فراگرفته‌اند. نه تنها بسیاری از این افراد با پیدا کردن جایگاهی در جامعه در آن ادغام شده‌اند، بلکه نقش مهمی در به هم پیوستگی جامعه اکثریت در دهکده جهانی دارند که سرشار از چندگانگی‌های قومی و فرهنگی است.

شما ایرانی‌های مقیم سوئد را بیشتر جزو کدام یک از این سه گروه می‌دانید؟

بسیاری از آنها در گروه سوم جای می‌گیرند. بسیاری از آنها به تحصیل روی آورده‌اند، در حیات سیاسی جامعه سوئد حضور به نسبت فعالی دارند، از زندگی در محیط‌های حاشیه‌ای می‌گریزند، در حوزه اشتغال اگر هم از مشاغل دولتی برخوردار نباشند به گونه‌ای گسترده به مشاغل آزاد و تجارت روی آورده‌اند و در ایجاد انجمن‌های صنفی - فرهنگی و هنری فعال بوده‌اند.

در عین حال بخش بزرگی از ایرانی‌های مقیم سوئد بیکارند و در محیط حاشیه‌ای به سر می‌برند، زندگی روزمره‌شان با رادیوهای محلی و جشن‌های ایرانی طی می‌شود و روابط اجتماعی آنها با جامعه سوئد محدود است. همان‌طور که پیشتر نیز گفتم، گروه سوم نیز گروه یکدستی نیست. برخی از آنها به شدت بین دو فرهنگ منگنه شده‌اند در حالیکه بخش دیگری از آنها موفق شده‌اند از هر دو فرهنگ سنتز ایجاد کنند.

شما اشاره کردید که بیشتر ایرانی‌های مقیم سوئد از طبقه مرفه، تحصیلکرده و متوسط هستند. آن دسته از مهاجران ایرانی که در سال‌های جنگ ایران و عراق به سوئد آمدند و به عنوان "پناهنده" در این کشور اقامت کردند، جزو کدام گروه قرار می‌گیرند؟ به نظر نمی‌رسد که آنها هم از گروه مرفه و تحصیلکرده و متوسط بوده باشند.

اینطور نیست؟

درجه بالایی از آرمان‌گرایی، شکست تلخ آرزوهای انسانی در یک انقلاب و ویرانه‌هایی که برجا گذاشت و افسردگی‌های ناشی از آن، پناه گرفتن در یک سرزمین امن برای دوری از تجربه تلخ پیشین و همه و همه، دنیای "پناهنده‌های سیاسی" را تاریک‌تر از آن چیزی کرد که می‌بایست باشد. حال آنکه ایرانیانی که امروز برای اشتغال و تحصیل به سوئد می‌آیند، افرادی سخت هدفمند هستند که به قصد جبران ناکامی‌ها و محدودیت‌هایی که شرایط ایران بر آنها تحمیل کرده است مهاجرت می‌کنند.

طبیعتاً ایرانی‌هایی که در گریز از جنگ و شرایط سیاسی جامعه به سوئد مهاجرت کرده‌اند انگیزه‌های کاملاً متفاوت با ایرانی‌هایی داشتند که برای تحصیل یا اشتغال به سوئد آمدند. گروه اول که بیشتر پناهنده بودند و طی سال‌های طولانی پیوند مستقیمش را با ایران از دست داده است معمولاً در فضای بسته و ذهنی‌تری به سر می‌برد. یا آنکه به دلیل موقعیت پناهندگی، خشمش از حکومت ایران بیشتر و زبان اعتراض‌اش تندتر است. این گروه در اعتراض به حکومت سرزمین مادری، چیز چندانی برای از دست دادن ندارد.

از آنجا که بخش مهمی از این گروه پیشینه سیاسی داشته‌اند، تمایل و حساسیت نسبت به مسائل سیاسی در آنها گسترده‌تر است. حال آنکه مهاجرانی که در این دوره برای تحصیل یا اشتغال به این سرزمین آمده‌اند معمولاً بیشتر به ایران رفت و آمد می‌کنند. تصویر این گروه از جامعه ایران زنده‌تر و به روزتر و به همان میزان، تمایلات سیاسی تندروانه و آرمان‌گرایانه در آنها کمتر است.

بسیاری از پناهندگان با تکیه بر خدمات اجتماعی سوئد، انگیزه کمتری برای رشد اجتماعی و شغلی داشته‌اند، اما برای گروه مهاجر ایرانی تحصیلکرده و آنها که برای کار به این سرزمین آمده‌اند سرمایه‌گذاری و تلاش برای ارتقای شغلی و اجتماعی جنبه حیاتی دارد.

در واقع اقامت بسیاری از آنها در سوئد در گروی تحصیل و اشتغال است. از این رو از هدفمندی بیشتری برخوردارند. به این مسائل باید نکته دیگری را هم اضافه کنم. در دهه هشتاد میلادی که ایرانیان بیشتر به شکل پناهنده در سوئد اقامت گزیدند، جهان و ایران و نسل برخاسته از آن شرایط، به لحاظ عاطفی و عقلی دنیای دیگری را تجربه می‌کرد.

درجه بالایی از آرمان‌گرایی، شکست تلخ آرزوهای انسانی در یک انقلاب و ویرانه‌هایی که برجا گذاشت و افسردگی‌های ناشی از آن، پناه گرفتن در یک سرزمین امن برای دوری از تجربه تلخ پیشین و همه و همه، دنیای “پناهنده‌های سیاسی” را تاریک‌تر از آن چیزی کرد که می‌بایست باشد. حال آنکه ایرانیانی که امروز برای اشتغال و تحصیل به سوئد می‌آیند، افرادی سخت هدفمند هستند که به قصد جبران ناکامی‌ها و محدودیت‌هایی که شرایط ایران بر آنها تحمیل کرده است مهاجرت می‌کنند.

از خصوصیات این نسل نوعی عقلانیت، حس‌بگری، فردگرایی گاه لجام گسیخته، توجه به زندگی زمینی و روزمره و شتاب برای کوتاه کردن زمان ارتقای اجتماعی است. چنین نسلی کمترین تمایل و مجالی برای بطلان وقت، تکیه بر نوستالژی و گذشته‌های دور و درجا زدن در آنها ندارد. همچنین نسل پیشین پناهندگان ایرانی، از آشنایی کافی با شرایط سرزمین میزبان برخوردار نبودند.

حال آنکه امروز، جامعه هفتاد هزار نفری ایرانیان مقیم سوئد، امکانات بیشتری را برای نسل مهاجر جدید فراهم کرده است که این افراد به اتکای آن بیشتر شانس رشد در جامعه سوئد را به دست می‌آورند. به عبارت دقیق‌تر، وجود شبکه قومی ایرانیان در سوئد امکان بسیج منابع قدرت قومی را برای زیست و ادغام بهتر در جامعه فراهم می‌کند.

به نقل از زمانه سه شنبه ۱۳۹۰/۱۰/۰

نه ماه پس از هدفمند سازی یارانه ها - شکاف طبقاتی وسیع تر می شود

علیرضا ثقفی

گر بدین سان زیست باید پست، من چه بی‌شرمم، اگر فانوس عمرم را به

رسوایی نیاویزم... گردش نقدینگی در سالهای اخیر، بیش از هر زمان دیگر شده است. حجم نقدینگی به بیش از ۴۰۰ هزار میلیارد تومان (بیش از ۴۰۰ میلیارد دلار) رسیده است (همشهری ۵/۷/۹۰) و دولت برای پرداخت یارانه‌ها، به چاپ اسکناس بیشتر و گردش بیشتر پول روی آورده است.

این نقدینگی، با توجه به افزایش قیمت نفت، با فروش دلارهای نفتی در بازار و گسترش واردات از انواع متخلف، هم چنان رو به افزایش است و هرچه بیشتر، با مکانیزم‌های موجود و انحصار ارائه کالا و خدمات، در دست گروه‌های خاص و وابستگان به قدرت و نورچشمی‌ها جمع می‌شود. اما این نقدینگی با چه مکانیزمی و چگونه این مسیر را می‌پیماید و در انتها به مصرف چه چیز می‌رسد؟

بر طبق گفته‌ی مسئولان، در نه ماه اخیر نزدیک سی میلیارد دلار نقدینگی، به صورت یارانه نقدی به مردم پرداخت شده است و در مقابل آن، قیمت کالاهایی مانند بنزین، گاز، برق و آب و ... افزایش یافته است. یعنی این یارانه‌های نقدی، باید بابت افزایش قیمت بنزین، گاز، برق و آب و ... برگشت داده می‌شد.

اما در واقع این برگشت به صورت یکسان نیست، مثلاً مصرف‌کنندگان بنزین یا گاز (سوخت ماشین) ممکن است بسیار بیشتر از آنچه یارانه دریافت می‌کنند، هزینه کنند تا سوخت اتومبیل خود را تامین کنند، یا گیرندگان یارانه‌هایی که مصرف برق کمتری دارند، و اغلب از یک منبع یا دو منبع روشنایی استفاده می‌کنند و بسیاری از آنان بخصوص روستاییان و حاشیه نشیان شهری، یعنی آنان که در یک آپارتمان یا خانه ۳۰ الی ۴۰ متری زندگی می‌کنند و مصرف برق و گاز آن چنانی ندارند، در عمل وجهی برای برق نمی‌پردازند و از این یارانه‌ها برای خرید سایر مایحتاج زندگی‌شان استفاده می‌کنند. گزارش‌ها حاکی از آن است که با توزیع وجوه نقدی در اولین سری هدفمندی یارانه‌ها، بازار حاشیه‌ی شهرها و خرده فروشی‌ها رونق گرفته است. به خصوص در آن بخش‌های حاشیه شهرها که جمعیت انبوه و متراکمی وجود دارد و از آنجا که این بخش‌ها هیچ گونه نقش تولیدی در چرخه اقتصاد ندارند، به سرعت این پول‌های نقد در چرخش واردکنندگان و انحصارگران کالاهای مصرفی قرار گرفته است و در همین چرخه است که به قول آن مسوول "برادران قاچاقچی" اسکله‌های خصوصی‌شان رونق می‌گیرد. در نتیجه یارانه‌ها در چرخش خود در حقیقت در جهت پرداخت هزینه‌های گران شدن برق و گاز و بنزین صرف نمی‌شود، بلکه فقط بخشی از آن در این چرخه

قرار می‌گیرد.

از آنجا که پرداخت یارانه‌ها همزمان با پرداخت قبضه‌های گاز و برق ... نیست و در یک گردش چند ماهه به یکدیگر می‌رسند این که بدهی‌های معوقه چه میزان است هنوز نامشخص است. هزینه‌های گاز زمستان در اردیبهشت و یا خرداد پرداخت می‌شود و اکثر خانواده‌ها از پرداخت اولین قبض گاز خودداری کردند و یا دو قبض را با هم پرداختند و یا هنوز هم بسیاری از پرداخت آن خودداری می‌کنند. هر چند آمار دقیقی در این زمینه وجود ندارد اما خبرهای روزنامه‌ها و آمارهای جسته و گریخته حاکی از آن است که حداقل ۵۰ درصد مردم از پرداخت قبضه‌های گاز در مرحله ی اول خودداری کردند (۱). از جانب دیگر افزایش نقدینگی و گران شدن سوخت و انرژی تاثیر فاحشی بر روی افزایش قیمت‌ها گذارده است.

همان گونه که یارانه‌ها صرف هزینه‌های زندگی در بخش‌های مختلف شده و می‌شود، پول گران شدن قبضه‌های آب و برق و گاز را هم مردم مجبورند از منابع دیگر تامین کنند. این منابع دیگر، کار بیشتر و شدیدتر کارگران، زحمتکشان و مزد بگیران و گران کردن کالا و خدمات از جانب سایر اقشار است.

با این ترتیب می‌توان این مساله را به روشنی دید که پرداخت یارانه‌ها در چرخش اقتصادی به آن صورت که پیش‌بینی شده قرار نگرفته و راه به سمت بازار مالی و پولی پیدا کرده است. پیدا کردن این مسیر کار چندان دشواری نیست. گرچه هیچگاه به صورت رسمی این چرخه مشخص نشده است اما از لابلای گفته ها می‌توان این گردش را کشف کرد .

وزارت صنعت و معدن و تجارت در ارتباط با خبر روزنامه همشهری با عنوان "ورود اختلاس گران به بازار کالاهای استراتژیک" پاسخ کوتاهی می‌دهد که در آن چنین آمده است :

بنا بر اعلام معاونت توسعه بازرگانی داخلی وزارت صنعت و معدن و تجارت، طرح ذخیره‌سازی کالاهای اساسی برای اجرای قانون هدفمندی یارانه‌ها یکی از اقدامات موثر در مدیریت و کنترل بازار بود که توسط مباشرین بخش خصوصی انجام پذیرفت که با عطف توجه به تلاش متعهدانه آنها قابل تقدیر است در این میان شرکت تجارت گستران منصور ابتدا متقاضی مباشرت در این طرح شد ... شرکت نهان گل نیز یک شرکت مستقل بوده ... شرکت تجارت گستران منصور و سایر مباشرین در چهار چوب مفاد تفاهمنامه برای اخذ تسهیلات به بانک های عامل

معرفی شد» (همشهری ۲۷/۷/۹۰)

چند مطلب در اینجا روشن می شود :

۱- طرح ذخیره سازی کالاهای اساسی به تعدادی شرکت اختصاصی واگذار شده که از آن جمله شرکتهای وابسته به منصور آریا (۱ ختلاس گر ۳ ملیارد دلاری) بوده اند.

۲- این شرکتهای به بانکها معرفی شده اند تا به هر میزان که لازم داشته باشند پول در اختیارشان قرا گیرد که البته با تسهیلات ۴ درصد و یا کمتر از صندوق ذخیره ارزی و یا منابع طرح تحول اقتصادی .

۳- دولت با تعدادی از شرکتهای اختصاصی قرارداد بسته تا کالاهای زیادی وارد کنند و البته با در نظر گرفتن سود مناسب و اخذ تسهیلات از بانک ها آن کالاهارا توزیع کنند ...

حال در این میان چه میزان پول جا به جا شده چه مقدار تسهیلات با چه در صدی از سود واگذار شده و شرکتهای عامل چه میزان سود برده اند و این انبوه جابه جایی پول به چه صورت بوده است ... مسائلی است که روابط عمومی از آن سخن نمی گوید اما می توان تا حدود زیادی این پازل را تکمیل کرد:

بانک های عامل مبالغ هنگفتی با بهره های ناچیز از منابعی که دولت در اختیارشان گذاشته وام داده اند . این شرکت ها آن طور که معمول است بخشی از این پول ها را در بازار آزاد به کار انداخته و بخشی را هم کالا وارد و آن را در بازار توزیع کرده اند و پول های داده شده به مردم از طریق هدفمندی یارانه ها صرف خرید آن کالاها شده است و سپس این پول ها در دست این شرکتهای چرخیده و در بازار مالی به کار افتاده است ...

بنا بر اعلام منابع دولتی رشد ۶۰ درصدی شاخص بورس در ایران، در حالی است که این شاخص در کشورهای دیگر رو به نزول بوده و یا حداقل ثابت است و این مساله نشانگر آن است که بیشتر نقدینگی ها روانه بازار مالی شده است.

هم زمان با تعطیلی بسیاری از کارخانه ها و کاهش شدید کالاهای تولیدی در ایران، شاخص بورس ناگهان ۶۰ درصد رشد می کند و این تنها بخش اقتصاد بود که در این مدت رشد کرد. یعنی بازار مالی از رشد بی سابقه ای برخوردار شد و به گفته ی دست اندرکاران آن به آرزوی

دیرینه ی خود رسیده و وارد باشگاه صد میلیارد دلاری های جهان شد. (همشهری ۸ اردیبهشت ۹۰) این شاخص حتا پا را فراتر گذاشت و در پایان فروردین به ۱۲۶ میلیارد دلار و در شهریور ماه به ۱۴۵ هزار میلیارد تومان رسید. (همشهری ۱۴ شهریور) میزان بازده سرمایه گذاری در بورس تهران در این مدت ۸۹ درصد بوده است. یعنی شاخص بازده نقدی و قیمت بورس تهران در طول یک سال گذشته ۸۹ درصد افزایش یافته است. درعین حال شاخص ۵۰ شرکت بزرگ بورس تهران هم با ۱۶۰ درصد صعود به ۱۴۸۵ واحد در آخر ماه مارس رسیده است. طبیعی است که بخشی از این رشد بادکنکی و بخشی هم که همان پول های تزریق شده با مکانیزم بالا به بازار مالی است.

این حباب بورس با توجه به آن است که رشد اقتصادی ایران در سال گذشته بنا به آمارهای بانک جهانی کمتر از یک درصد بوده است. در نتیجه این حباب بورس، با این بالا رفتن بازار مالی مشخص است که چیزی جز بادکنک تزریق نقدینگی در بازار نیست و نقدینگی های تزریق شده سر از بورس بازی و به طور کلی بازار مالی (سکه، طلا و ارز) در آورده است.

اما این چگونه سیستم اقتصادی است که به فاصله ی چندماه از تزریق پول در میان مردم، این پول ها سر از بازار مالی در می آورد؟ آیا این تغییر مسیر سریع پول به بازار، مکانیزم خاصی دارد؟ درحالی که دست اندرکاران حذف یارانه ها چنین استدلال می کردند که این تقسیم پول سبب خواهد شد که تعدیل ثروت جامعه بیشتر شده و اقشار پایین از آن بهره ببرند، اما در همین مدت کوتاه پس از به اصطلاح "هدفمندسازی یارانه ها" افشای اختلاس های کلانی که در سه دهه گذشته بی سابقه بوده و ظهور اتومبیل های بالای یک میلیاردی در خیابان ها، بیانگر آن است که نقدینگی ها سر از کجا در آورده است و این برنامه اقتصادی جدید هم همانند برنامه های گذشته و بسیار بیشتر از آنها، به نفع صاحبان سرمایه بوده است.

اما این نقدینگی در بازار چه گونه گردش می کند؟ شک نیست که این میزان نقدینگی تنها در دست صاحبان سهام نیست بلکه معادل آن سهام، پول نقد به فروشندگان سهام پرداخت شده است و الباقی در دست کل بازار مالی است که شامل ارز، سکه و طلا نیز می شود و می توان بطور کلی آنچه که به عنوان رونق بورس گفته می شود، که سهام بانک ها و معاملات طلا نیز در آن قرار دارد، همین چرخش نقدینگی ها در این بازار است.

در اینجا بد نیست که به مکانیزم خرید و فروش سهام در بازار بورس ایران که یک بازار انحصاری است و در دست افراد معینی است اشاره داشته باشیم و سپس به گردش مالی بپردازیم.

اولا برخلاف آنچه که در بسیاری از بازارهای سهام معمول است، در بازار بورس ایران کلیه خرید و فروش اوراق سهام به طور مستقیم میان خریدار و فروشنده صورت نمی‌گیرد، به خصوص از طرف دارندگان جزء، بلکه از طریق کارگزاران بورس و شرکت‌های کارگزاری انجام می‌شود. این شرکت‌های کارگزاری که تمام آنها متعلق به همان نورچشمی‌ها و احیاناً همان شرکت‌های کذائی است، سرقفلی بسیار بالایی دارد. (۴ میلیارد تومان فقط سرقفلی جواز یکی از این شرکت‌های کارگزاری بازار بورس است که با ساختمان‌های شیک و اموال درگردشان سرمایه فراوانی را در اختیار دارند.)

این شرکت‌های کارگزاری هستند که سود اصلی جابه‌جایی و رشد بادکنکی سهام را عمدتاً از آن خود می‌کنند و این شرکت‌های کارگزاری اغلب وابسته به همان‌هایی هستند که خرید و فروش سهام را در اختیار دارند و دارندگان جزء سهام که پول‌های خودشان را در این بازار می‌ریزند، سود چندانی از آن نمی‌برند. اما سود آن شرکت‌های بزرگ که اغلب هم دارندگان همان شرکت‌های کارگزاری هستند، علاوه بر نوسان قیمت‌ها (که بحث دیگری دارد و به آن خواهیم پرداخت) نقدینگی زیادتری را در اختیار آنان قرار می‌دهد. شرکت‌های کارگزار سهام فروشندگان را حتی در صورت صعود قیمت‌ها پس از فروش (که اغلب همان خریدارانی هستند که از بالا رفتن و پایین آمدن اطلاع دارند) پس از مدت یک هفته به حساب فروشنده جزء واریز می‌کنند. حال اگر در حال سقوط باشد که تا سقوط کامل از خرید (یا فروش آن به خودشان) امتناع می‌کنند و اگر در حال صعود باشد (که آن هم فقط خودشان از آن اطلاع دارند) بلافاصله سهام را می‌خرند، اما پول آن را یک هفته در دست خودشان نگه می‌دارند. حال اگر میزان جابه‌جایی سهام را در روز حداقل ۶۰ میلیارد تومان در نظر بگیریم این کارگزاران همواره حداقل نزدیک به ۴۰۰ میلیارد تومان از نقدینگی دارندگان سهام جزء را در اختیار دارند. (معاملات بورس بین ۶۰ تا ۱۵۰ میلیارد تومان در نوسان است) و در صورت در نظر گرفتن متوسط معاملات همواره ۶۰۰ میلیارد تومان وجه نقد مردم در اختیار این شرکت‌ها است. این حجم از نقدینگی که مزید بر سرمایه‌های آنها است، همواره می‌تواند در بازار نوسانات زیادی ایجاد کند که در دست همان شرکت‌های کارگزاری می‌باشد و همین‌ها هستند که به راحتی می‌توانند از نقدینگی بانک‌ها

استفاده کنند. بانک‌هایی که در چند سال اخیر مانند قارچ از زمین روییده‌اند و آخرین آنها بانک آریا با اختلاس سه میلیاردی از بانک‌های دیگر تشکیل شده بود.

اما به اصطلاح تخریف‌های این شرکت‌های کارگزاری که یک رویه‌ی عادی است و امکان کشف آن تقریباً وجود ندارد به چه صورت است:

یکی از دست‌اندرکاران بورس چنین می‌گوید:

“سفارش‌چینی (جمع‌آوری و خرید سهام) در یک حجم مشخص افزایش قیمت سهام یک شرکت خاص با ایجاد شایعه و جمع‌آوری سهام در قیمت پایین برای به دست آوردن سود را می‌توان از جمله مصادیق بارز افعال مادی جرم اعلام کرد. (امری که در بورس معمول است)

دستکاری بر مبنای اطلاعات معروف است. در این روش دستکاری‌کننده به وسیله‌ی انتشار اطلاعات گمراه‌کننده با شایعات بی‌پایه و اساس قیمت سهام را تغییر می‌دهد. در این شیوه عده‌ای از همراهی‌گذاران با هماهنگی با یکدیگر سهام یک شرکت را مد نظر قرار داده و آن را خریداری می‌کنند و پس از آن با انتشار شایعات مثبت پیرامون سهام شرکت مذکور قیمت آن را بالا برده و با فروش آن سهام کسب سود می‌کنند. البته در این روش برخی شرکت‌ها هم مقصرند. چون وفق تکلیف قانونی ماده ۴۵ شرکت‌های بورسی موظفند اطلاعات مهم خود را به موقع و شفاف به سازمان بورس ارائه دهند.” (۱)

فروش این اوراق با سودهایی که اغلب کمتر از سودهای بانکی برای خریداران جزء است برای شرکت‌های فروشنده نقدینگی فراوانی را به ارمغان می‌آورد. تنها سودی که برای خریداران غیر از آن سود ثابت که بعضاً سالانه پرداخت می‌شود در این اوراق سهام وجود دارد، همان نوسان قیمت‌هاست که اغلب از سوی گردانندگان بازار بوجود می‌آید و در این نوسان قیمت گاه شانس با دارندگان خرد است که با خرید چند سهم سودی هم گیر آنها می‌آید که آن سود هم عمده‌اش در دست شرکت‌های کارگزاری می‌ماند. پس خرید سهام برای خرده‌پاها یک نوع بلیط بخت‌آزمایی و یک نوع شانس است که آیا آن شرکت‌های بزرگ بخواهند قیمتی را بالا و پایین بیاورند و در بازی بازار سودی را کم و یا زیاد کنند، سهامی را جابه‌جا کنند، آن را بخرند و یا بفروشند و در این نوسانی که از جانب آنان بوجود می‌آید چند نفری هم که سهمی از این اوراق دارند، گاه لفت و لیزی بکنند؛ بازار قماربازی سرمایه‌داری که عروسک گردان آن همان گنده سرمایه داران هستند...

دریک افشاگری که در جریان اختلاسه‌های جدید ارائه شد، در تاریخ ۴/۷/۹۰ روزنامه ایران وابسته به دولت از ایجاد اختلال گسترده در بازار بورس با استفاده از منابع عمومی خبر داد. در این افشاگری گفته می‌شود که اختلاس‌کنندگان با اموال بانک‌ها، که با استفاده از LC‌های تقلبی دریافت کرده‌اند، در بازار بورس با خرید و فروش غیرواقعی سهام و بالا بردن‌ها و پایین آوردن‌های مصنوعی، سودهای کلانی به دست می‌آورده‌اند. شک نیست که کل بازار مالی می‌تواند تحت تاثیر همین پول‌های کلان قرار گیرد.

اما این گردش بازار مالی به اینجا محدود نمی‌شود روزنامه‌های رسمی از وجود بهره‌های ۷۰ درصد در بازار خبر می‌دهند هر چند این موضوع امر جدیدی نیست اما بیان آن از جانب این روزنامه‌ها بیانگر رسمی شدن این بهره‌ها در بازار آزاد است.

اما این قماربازان و این صاحبان سرمایه مالی با همه سودی که می‌بردند بسیار هم نازک نارنجی و زود رنج هستند. داستان سقوط بورس را در سنگاپور در سال ۱۹۸۸ به یاد داریم. بازار بورس در یک حرکت ساده ناگهان آن چنان سقوط کرد و سرمایه داران آن چنان به سرعت همه پول‌های خود را برداشتند و در رفتند که تمام منطقه را دچار بحران عمیقی کرد. بازار مالی آمریکا با یک عطسه‌ی وام‌های مسکن در سال ۲۰۰۸ رو به سوی افول گذارد... به این خبر توجه کنید: "در پی سوال مجلس از رییس جمهور، بازار بورس ظرف دو روز سقوط کرد." (سه شنبه ۷ تیر روزنامه همشهری)

داد و ستد در بورس و حجم عظیم جابه جایی پول حرص و طمع قدرت‌مداران و وابستگان به آنان را هر روز تحریک می‌کند. شرکت‌های کارگزار بورس که سال‌های اخیر یکی پس از دیگری همانند قارچ از زمین رویدند و هم چنان در حال رویش هستند، درحقیقت بنگاه‌های وسیع مالی هستند که با اموال مردم و نقدینگی فراوان موجود در این بازار و با ساختمان‌های عمدتاً شمال شهر و گران قیمت، با دکوراسیون‌های عجیب و غریب که سعی در تقلید شرکت‌های چند ملیتی را دارند، حجم عظیمی از پول را در حساب‌های خود نگهداری می‌کنند.

اما این سر در آوردن نقدینگی یارانه‌ها از بازار مالی امری نیست که به همین جا ختم شود. وقتی نقدینگی فراوان در دست بازار مالی شرکت‌های بزرگ باشد این نقدینگی به راحتی می‌تواند در جابه جایی کالا و در بازارهای غیررسمی و به قول آن مسوول در دست "برادران قاچاقچی" جا به جا گردد. (همشهری ۵ مرداد ۹۰) در فصل تقسیم سود

مجامع بورس ده هزار میلیارد تومان سود میان صاحبان اوراق بورس تقسیم شد. (یعنی سود بورس سالانه ده میلیارد دلار در ایران بوده است.) این سود به غیر از نوسان قیمت سهام است که افزایش یا کاهش سرمایه را به دنبال دارد. زیرا اگر این سود را ملاک قرار دهیم و کل بازار بورس را هم حدود ۱۰۰ میلیارد دلار بدانیم، سود کلی بیش از ده درصد نبوده است و در این صورت جاذبه‌ی بانکها بیشتر از سرمایه‌گذاری در بازار بورس است ولی از آنجا که امکان بالا و پایین رفتن قیمت سهام وجود دارد، که با همان دستکاری‌های بازار صورت می‌گیرد، سرمایه‌گذاران ترجیح می‌دهند که به جای گذاشتن پول خود در بانک‌ها به بازار مالی و یا سهام و سکه و ارز روی آورند.

موضوع پول شوئی و جابجایی پول‌های کلان در بورس آنچنان رسوائی به بار آورد که سازمان بورس در یک اقدام شتابزده دستورالعمل مبارزه با پول‌شوئی را در شش ماده بدین شرح ابلاغ کرد:

۱- شناسائی مشتریان در بازار سرمایه

۲- نحوه مراقبت از اشخاص مظنون

۳- نگهداری و امحاء اسناد

که البته خود این بخش نامه اما واگر‌های بسیار دارد. حال سوال اینجا است :

کسانی که این چنین اموال مردم را پیشکش شرکت‌های خصوصی می‌کنند و بازار مالی را بر تمامی ارکان جامعه به پیروی از نهادهای سرمایه‌داری جهانی، مسلط می‌کنند با کدامین شرم به رسوائی از جنبش ضد سرمایه‌داری و ضد وال استریت و بازار مالی حمایت می‌کنند؟

در وجه مقابل این تجمع نقدینگی در دست عده‌ای خاص، گرانی و حشتمناک کالاها و خدمات هر روز ابعاد گسترده‌تری می‌یابد.

هم اکنون قیمت برخی کالاها سیر صعودی لجام گسیخته‌ای پیدا کرده است. شیر، لبنیات بیش از ۵۰ درصد (قیمت شیر یارانه‌ای که قبل از هدفمندسازی یارانه‌ها ۱۷۵ تومان بود به ۶۷۵ تومان - البته همراه با کم شدن وزن بسته‌های شیر - و شیر آزاد از ۶۰۰ تومان به ۹۵۰ تومان و تخم مرغ آزاد از ۱۰۰ تومان به ۳۰۰ تومان و قند و شکر از ۷۰۰ تومان به ۱۷۰۰ تومان رسیده است.) هم چنین خدمات تا ۴۰۰ درصد افزایش داشته است (بلیط اتوبوس از ۲۵ تومان به ۱۰۰ تومان و بلیط

دو سفره مترو از ۲۵۰ تومان به ۴۵۰ تومان رسیده است) و تمام اینها جدا از افزایش بهای آب و برق و گاز و حاملهای انرژی است. اگر بخواهیم همه آنچه را که در این مدت کوتاه پس از هدفمندی یارانهها اتفاق افتاده است بیان کنیم لیست بلند بالایی خواهد شد که بسیار طولانی است زیرا که گران شدن خدمات پزشکی، آموزش و پرورش، تعمیرات لوازم زندگی و ابزار آلات و لوازم برقی و... را هم باید به آن اضافه کرد.

پول یارانهها به راحتی سر از بازارهای مالی درآورده است و هیچ گسترشی در تولید ناخالص ملی و افزایش اشتغال ایجاد نکرده است. در همین دوره دیگر خانه‌دار شدن کارگران و زحمتکشان به تدریج به یک رویا تبدیل می‌شود. گزارش روزنامه‌های رسمی حاکی از افزایش آلودگی و گسترش حاشیه شهرهاست. در یک گزارش همشهری (۶/۶/۹۰) از وجود ۴۰۰ هزار آلودگی‌ناشین در شهر تبریز خبر می‌دهد و گزارشهای دیگر حاکی از گسترش مناطق حاشیه‌ای در کرج، مشهد و سایر شهرهاست. افزایش جرم و جنایت و تعرض به زنان و کودکان از تبعات این نابرابری‌ها و شکاف بیشتر طبقاتی است. وجود بیش از ۷ میلیون کودک ترک تحصیل کرده در سنین تحصیل، افزایش کودکان خیابانی و وجود زندانیانی تا سه برابر ظرفیت زندان‌ها، همه و همه حاکی از افزایش نابرابری‌ها و شکاف عمیق‌تر طبقاتی است. در چنین شرایطی هیچ راهی برای قدرت‌مداران به جز افزایش نیروهای نظامی انتظامی و امنیتی نیست که البته هر روز شاهد گسترش این نیروها و تجهیز آنان به وسایل جدید سرکوب هستیم. (در این اوج بیکاری، تنها نیروی انتظامی و نظامی است که هر روزه جوانان را با حقوق مزایای خوب استخدام می‌کند) اما همه می‌دانیم که با بیشتر شدن فاصله‌های طبقاتی و قرار گرفتن اقلیتی ناچیز در برابر اکثریت قاطع مردم تحت فشار، هیچ کس احساس امنیت نخواهد کرد.

این بحث را ادامه خواهیم داد.

بهار ایران، بهار عرب، بهار دنیا، و دوباره بزودی بهار ایران! چگونه؟

علی صدارت

آقای خامنه‌ای و بیت او، پر واضح است که رژیم را همینطور که هست می‌خواهند. البته خاصاً چنین رژیمی و لازم‌حیاتی آن، پیوسته افزودن به تمرکز زور و قدرت انحصاری، و پیوسته افزودن به سرکوب و اختناق است. "رهبر معظم" از سوئی مجبور است به فسادهای رانت‌خوران کوچک و بزرگی که به اشکال و درجات مختلف پایه‌های پوسیدگی ولایتش را تا بحال برپا نگه داشته‌اند، به دیدن اغماض بنگرد.

۱- حفظ نظام و عناصر درگیر

در قرن گذشته، ایران بستر جنبش‌هایی بوده است که در آنها، نقش اول را مردم بازی کرده‌اند. در سال ۱۳۳۲، در ظاهر و صورت، نفت ایران تنها مسأله برخورد ایران و غرب می‌نمود. ولی دغدغهای که دله‌های اصلی غرب بود، پدیده‌ای بود که امروزه بهار عرب نام گرفته است. این پدیده را به نوعی در کشورهای اروپائی و حتی در خود آمریکا و انگلیس هم شاهد هستیم.

جنبش خودجوش مردمی، در اوج خود، بهار را، در زمستان ۱۳۵۷، در ایران به ارمغان آورد. کادرهای آزاده و مستقل ایرانی، چه آنها که در ایران زندگی می‌کردند و چه کسانی که از سایر کشورهای به وطن خود بازگشتند، با لیاقت، دوران گذار را با خشونت‌پرهیزی تصدی کردند و مملکت را علیرغم مشکلات عظیمی چون گروگان‌گیری و حملات عراق در عین از هم‌پاشیدگی ارتش ایران و تحریکات قومی مسلحانه‌ای که از خارج پشتیبانی میشدند، از گزند متلاشی شدن، دور نگاه داشتند.

ولی از همان دوران گذار از رژیم پهلوی، عده‌ای که به گفتن خودشان می‌خواستند ایران را "نصف و قم" کنند و با کسانی که می‌خواستند ایران را "پاریس و رم" کنند، به مصاف برخاستند. متأسفانه به علت ناکافی بودن تعداد کادرهایی که به آزادی و استقلال و عدم تقدم یکی بر دیگری باورمند بودند، و نیز ناوافی بودن میزان در صحنه ماندن

و ادامۀ مشارکت مردم در جنبش، این نیروها نتوانستند که خلاء قدرت را پر کنند. ابتدا "ملاتاریا" و اکنون مافیای نظامی/مالی پنجه در حیات وطن و هموطنان ما کرده‌اند.

گروه‌های متفاوت و چه بسا که متضاد را دیده و می‌بینیم که هر کدام و همگی به دلایل مختلف، یک خواسته را خواستار بوده و هستند. هدف آنها کماکان "حفظ نظام" بوده و هست. بعضی از این گروه‌های درگیر، از این قرار هستند.

آقای خامنه‌ای و بیت او، پر واضح است که رژیم را همینطور که هست می‌خواهند. البته خاصۀ چنین رژیمی و لازمۀ حیاتی آن، پیوسته افزودن به تمرکز زور و قدرت انحصاری، و پیوسته افزودن به سرکوب و اختناق است. "رهبر معظم" از سوئی مجبور است به فسادهای رانت‌خوران کوچک و بزرگی که به اشکال و درجات مختلف پایه‌های پوسیدۀ ولایتش را تا بحال برپا نگه داشته‌اند، به دیدۀ اغماض بنگرد. در عین حال و از سوی دیگر، وی مجبور است با زور، حق دانستن و با خبر بودن مردم را نقض کند و از طریق رسانه‌های وابسته، فرمان براند که مطالب مربوط به فسادها و اختلاسها و دزدی‌ها را "کش ندهند."

آقای احمدی‌نژاد و طیف او، سهم بیشتری از قدرت می‌خواهد. آنها از سوی دیگر، آینده‌ای برای "آخوند" در آتیۀ بسیار نزدیک ایران نمی‌بینند و نمی‌خواهند در این کشتی در حال غرق شدن بمانند و به دنبال قایق‌های نجات هستند. ولی آنها هم، به علت سابقۀ کثیف و مملو از جنایت و فساد و خیانتی که دارند و بی‌لیاقتی و بی‌کفایتی‌هایی که از خود بروز داده‌اند، میدانند که فروپاشی جمهوری اسلامی، ضررهای هنگفتی به آنها می‌زند. باز هم پر واضح است که از قماش احمدی‌نژادها، نمیتوان انتظار کوچکترین تحمل مردمسالاری را داشت.

این دو گروه و دارندگان افکار و عقاید مشابه، نیاز دارند که مکرراً در تمام سخنان و نوشته‌هایشان از "دشمن" ذکری بکنند. آنها در یاد کردن از جنبش به عنوان "فتنه" و الفاظی مشابه به آن استفاده میکنند. ولی در ارتباط‌گیری با افکار عمومی، اینها فقط کسانی را مطرح می‌کنند که به حفظ نظام معتقد هستند. خواسته‌ها و افرادی که کوچکترین امکان تمایل به براندازی و گذار از کلیت نظام جمهوری اسلامی در افکار و نظراتشان باشد، به کلی سانسور میشوند. و برعکس، کسانی را که به گونه‌ای اصلاحات رژیم و مماشات با آن را بخواهاند، به بهانه‌های مختلف، در معرض افکار عمومی قرار می‌گیرند

و با ملقب شدن به لقب "سران فتنه"، رسانه‌ای میشوند.

رسانه‌های وابسته به آنها، با تردستی و با مغزشوئی افکار عمومی، نظرات "اپوزیسیون و مخالفانی" را که مردم را از فروپاشی رژیم می‌ترسانند، گفتمان غالب در جامعه می‌گردانند. "سران فتنه" گرچه در ظاهر مورد عتاب و خطاب و ضرب و شتم و حصر قرار می‌گیرند ولی اهداف و افکار و نظرات آنها بطور وسیعی در رسانه‌های آشکار و پنهان رژیم، پوشش پیدا می‌کند. این رسانه‌ها حتی از موقعیت "جشن تولد سرانه فتنه" نیز نمی‌گذرند و از آن حداکثر استفاده را می‌کنند. (و این در حالی است که بیشمار زندانیان سیاسی، مدتها در سیاه‌چالها هستند و متعدد روزهای تولد خود و عزیزان خود را در شکنجه و تجاوز و اعتصاب غذا سپری می‌کنند و هیچ خبری از آنها به گوش کسی نمی‌رسد.) در رسانه‌های مخالف دموکراسی، از گروه کثیری از فعالین سیاسی که حتی شرکت در "انتخابات" و بدین وسیله به رژیم مشروعیت دادن را نفی می‌کنند، و بجای اصلاحات، گذار از کلیت رژیم و قانون اساسی جمهوری اسلامی را خواهان هستند، به هیچ وجه خبری نیست. انگاری که آنها اصلا در دنیا وجود خارجی ندارند.

از سوی دیگر، آقای رفسنجانی و بستگان و دوستان او، دستشان تا کتف، به خون و جنایت و فساد و دروغ و تزویر و خیانت آلوده است. اینها از کسانی هستند که بیشترین گناه را در مورد وضعیت بیش از سه دهه گذشته وطنمان بر گرد خود دارند. این گروه نیز به وضوح، نمی‌تواند مملکت را ساعتی در دموکراسی تحمل کند. گرچه تقابل با گروه خامنه‌ای و گروه احمدی‌نژاد برایشان خطرناک است ولی اینها به مراتب بیشتر از سرنوشت خود در فردای سقوط رژیم، هراسناک هستند.

ویژه‌خواران نامدار و بی‌نام و نشان مافیای مالی/نظامی، همه به نوعی ایمان دارند که اگر این رژیم فرو ریزد، ناندانی آنها هم تعطیل می‌شود. اینها خوب می‌دانند در نظامی مردمسالار، از رانت‌دهی و مفت‌خواری خبری نیست. این عمل‌های قدرت هم هر کدام به نوعی در حفظ نظام، حتی شده به ضرب اصلاحات، کوشا هستند.

گروه‌های "اصلاح‌طلب" هم به دلایل مختلف، حفظ نظام و اصلاح آن را خواستار هستند. گروهی بخاطر سوابق خود در این سه دهه، از سقوط رژیم و محاکمات احتمالی در هراس هستند. عده‌ای هم به علت باور به اصلت قدرت و عدم باور به مشروعیت توانائی‌ها از طریق مردم، و هم از سوی دیگر از روی ترس و عدم اعتماد به نفس، فروپاشی نظام را مساوی کشتار جمعی هم ایرانیان و تجزیه شدن ایران تبلیغ می‌کنند!

و در صحت این حکمی که می‌رانند، هیچ تردیدی را به خود و به بقیه مردم روا نمی‌بینند!

آقای محمد خاتمی و امثال وی، در سخنرانی‌های خود، علنا و از ته دل، مردم ایران را لایق دموکراسی‌های غربی نمی‌دانند و کماکان از اینکه ایران شبیه به "پاریس و رم" شود، هراس دارند. اینها با تلقین ترس از قدرت و ترغیب انفعال در خفقان، "دموکراسی اسلامی" را در سر دارند. با باور به اسلام به مثابه بیان قدرت، به سوزاندن فرصتها ادامه می‌دهند و به خفت "تدارکاتچی" بودن وسایل و زمینه‌های ادامۀ ولایت مطلقۀ فقیه، خود اعتراف می‌کنند. روشن است که اینها هم چون بقیه گروه‌های فوق، در حفظ نظام جمهوری اسلامی تلاش می‌کنند.

دولتها و قدرتهای غربی، با بریدگی از واقعیات زمانه و با ادامۀ بسط انواع خشونت‌ها در دنیا، هنوز تحمل دولتی حقوقمدار در کشورهایی چون ایران را ندارند. گرچه در ظاهر سیاست ستیز با جمهوری اسلامی را در پیش گرفته‌اند، ولی در باطن با سازش با جمهوری اسلامی، از بی‌کفایتی و بی‌لیاقتی و وابستگی این رژیم، به طرق مختلف منتفع می‌شوند. همۀ آنها به نوعی از بحران و تشنج، سود می‌برند. در این میان گرچه جرج بوش و تونی بلر و ناتانیاهو از مثالهایی بارز هستند، ولی کامرون و سارکوزی و برلوسکونی و بقیه هم از همان راه می‌روند. نیاز اینها به بحران و جنگ و تشنج و خشونت، همان جنس نیاز آقایان خامنه‌ای و خمینی و رفسنجانی و احمدی‌نژاد و بقیه، به بقا از همان طرق را دارد و به مانند قانون ظروف مرتبط، شیشۀ عمر یکی به دیگری متصل است.

رسانه‌هایی چون بی بی سی، و صدای امریکا، اهداف دولتهای خود را اعمال می‌کنند. این رسانه‌ها هم برنامه‌ها را با افکار و خطوط انتخابی تهیه و پخش می‌کنند. خطوط اصلی، سیاستهایی هستند که قدرت به آنها دیکته می‌کند. قدرتهای غربی، برای فریب افکار عمومی مجبورند پیوسته دم از دموکراسی و آزادی در کشورهایی چون ایران بزنند. ولی شکی نیست که استقلال و مردمسالاری راستین در ایران "منافع ملی" آنها را به عنوان قدرت سلطه‌گر، به مخاطره می‌اندازد. اکثر مصاحبه‌ها را با افراد دستچین شده انجام می‌دهند. این افراد هر کدام به اشکالی و دلایلی، خواهان بقای رژیم هستند. اینها هر کدام به نوعی از استقرار و استمرار مردمسالاری متضرر می‌شوند و یا اصلا به آن معتقد نیستند. این رسانه‌ها باید در افکار عمومی خود را بی‌طرف نشان دهند و به ندرت مجبور می‌شوند که با افکار و افرادی که

معتقد به گذار از جمهوری اسلامی و وفادار به آزادی‌ها و استقلال ایران هستند نیز مصاحبه‌هایی انجام دهند. ولی خط کلی که تا بحال دنبال کرده‌اند، حفظ نظام جمهوری اسلامی در ایران با اصلاحاتی در آن بوده است.

بدین ترتیب باید هشیار بود که چگونه از سوئی امثال بی بی سی و صدای امریکا، و صدا و سیمای جمهوری اسلامی، با یکدیگر هم‌صدا می‌گردد، و از سوی دیگر امثال آقایان خاتمی و خامنه‌ای و رفسنجانی و کروبی و موسوی و رضایی و احمدی‌نژادها همگی با هم، هم‌نوا می‌گردند و دست به دست هم، کنسرت "حفظ نظام از اوجب واجبات است" را اجرا می‌کنند. امثال اینها از جمله عواملی بوده و هستند که مردم را برای مشروعیت دادن به نظام جمهوری اسلامی، طی سه دهه به پای صندوقهای رأی برده‌اند و نیز همانها از عوامل مهی بوده‌اند و هستند که آتشفشان جنبش خودجوش مردم را در زیر خاکستر خفقان و سرکوب نگاه داشته‌اند.

علی صدارت

SedaratMD(at)Gmail.com

یکشنبه ۲۴ مهر ماه ۱۳۹۰، برابر با ۱۶ سپتامبر ۲۰۱۱ (ادامه دارد)

سی و دو سال در زندان اسرائیل

زری عرفانی

" بنیامین نتانیاهو در سخنرانی خود در مجمع عمومی سازمان ملل تأکید کرد که اسرائیل خواهان صلح با فلسطینیان است و خود او و دولت وی برپایی کشور مستقل فلسطینی را تأیید می‌کنند، منتها این مهم باید از راه گفتگو بین طرفین عملی گردد و نه آن که جانبی بخواهد خواسته‌های خود را بر جانب دیگر تحمیل کند" ...

باید پاسخ داد که آن جانبی که تا بحال خواسته خود را تحمیل کرده، جانب اسرائیلی بوده و همه هم انتظار دارند که این تحمیل دیگر

انجام نپذیرد.

" محمود عباس در سخنرانی خود در سازمان ملل می گوید که او هم خواهان صلح است، او هم می خواهد در کنار اسرائیل در آرامش و صفا زندگی کند، منتها حاضر نیست گفتگوهای صلح بدون قید و شرط باشد - بلکه پیش از آغاز مذاکرات اصرار دارد که همه خواسته های فلسطینیان تأمین گردد - یعنی اسرائیل تعهد کند که حاضر به بازگشت به پشت مرزهای سال ۱۹۴۷ است، اسرائیل همه آبادی خود را در کرانه باختری برچیند (زیرا محمود عباس به صراحت گفته است که پس از اعلام استقلال، حتی یک یهودی یا اسرائیلی نباید در سرزمین فلسطینی ساکن باشد)، و اسرائیل باید بپذیرد که سه میلیون نفر در سراسر دنیا که خود را فلسطینی و یا فرزندان فلسطینیان می دانند، اجازه داشته باشند به اسرائیل مهاجرت کنند و در این سرزمین ساکن شوند.

اگر چنین است، پس چه لزومی دارد که کشور مستقل فلسطین برپا شود؟ از یک سو آن ها می گویند که حتی به یک اسرائیلی، پس از استقلال، اجازه اقامت در سرزمین فلسطینی را نخواهند داد، و همزمان خواستار آن هستند که سه میلیون فلسطینی یا بیشتر، که پدرشان یا پدر بزرگشان در این سرزمین می زیسته، اجازه داشته باشند به خاک اسرائیل مهاجرت کنند و از حقوق کامل شهروندی در این کشور برخوردار گردند "...

مناشه امیر فراموش کرده که در باره سرزمین فلسطین صحبت می کند و فراموش کرده که فرزندان همین مردم که در خاک کشور خود بیگانه به حساب می آیند، مجبور شده اند به کشورهای دیگر مهاجرت کنند و البته که حق دارند به کشورشان که اشغال شده باز گردند. به گفته صدای موساد، رادیو اسرائیل: " جمعیت یهودی اسرائیل ۵ میلیون و ۸۷۴ هزار نفر اعلام شد..." مناشه امیر فراموش کرده که خودش که در ایران بدنیا آمده و بقیه ۵ میلیون و ۸۷۳ نفر اسرائیلی هم که مانند او زاده جایی دیگرند، کشور هایشان را در سراسر دنیا ترک کرده و به خاک فلسطین رفته و آنجا را نه تنها مال خود دانسته اند بلکه مردم بومی آنجا یعنی فلسطینیان را هم فراری داده اند با این ادعا که در زمان موسی مردمی آنجا زندگی می کردند که پیرو دین موسی بودند ! و حالا با وقاحت تمام می گویند که فلسطینیان حَقِّ برگشت به کشورشان را ندارند، کسانی که پدر و مادرشان در حال حاضر آنجا زندگی می کنند.

"... یعنی، پناهنده و آواره بودن یک امر موروثی است و شصت و سه سال

پس از پایان جنگ اعراب علیه اسرائیل، هنوز هم افرادی هستند که ادعا می کنند بی خانمان مانده اند و می خواهند در اسرائیل ساکن شوند. ” ...

عجبا! چگونه بعد از گذشت قرن ها یهودیان متوجه شدند که خاک فلسطین مورث آنهاست و از سراسر دنیا از نژاد های مختلف که اکنون یک نژاد شده اند به نام نژاد یهود! گویا باید از بعد از جنگ جهانی دوّم مذهب مشترک را هم جز نژاد مشترک شناخت! با داشتن ثروت های بیشمار راهی خاک فلسطین شدند، ثروت هایی که در کشور های زادگاهشان بدست آورده بودند و باید در همانجا ها خرج می کردند ولی در سرزمین اشغال شده به نام اسرائیل خرج کردند. کسانی که اگر از ثروتمندان آن کشور ها نبودند از ” بی خانمان ” ها هم نبودند، که همه ما می دانیم ثروتمند ترین ها حتّی در کشور ایران یهودی بودند.

”... یعنی، کشورهای عرب در ظرف شصت سال و اندی نگذاشته اند که این افراد سر و سامان بگیرند و جذب جامعه شوند - و این در حالی است که در جنگ هند و پاکستان بیش از نیم میلیون نفر آواره شدند و پس از مدتی اسکان یافتند و در جنگ یوگوسلاوی پیشین و جنگ های آفریقا و آسیا نیز میلیون ها نفر آواره شدند و کمتر از یک دهه توانستند خانه و کاشانه خود را از نو بنا کنند.”

”اگر فلسطینی در ۶۲ سال پیش آواره شد، به خاطر آن بود که رهبران خود اعراب علیه اسرائیل نوپا، اسرائیلی که تنها چند ساعت از اعلام موجودیت آن می گذشت، اعلام جنگ کردند و فریاد برآوردند که ”ما همه شما را می کشیم و یا به دریا می ریزیم و برپایی کشور اسرائیل را منتفی می کنیم.” ..

مناشه امیر بار ها این جمله بی محتوا را تکرار کرده که فلسطینی ها قرار است اسرائیلی ها را به دریا بریزند!!

اسرائیلی که جواب پرتاب هر سنگ را با بمب پاسخ می دهد و بیشترین درآمد دنیا را از فروش تسلیحات جنگی دارد از بدریا ریخته شدن توسط فلسطینیان نگران است!

اخیرا در رادیو اسرائیل نتانیا هو ادّعا کرد که در جریان حمله وحشیانه به کشتی ماوی مرمره ، ... ”آنها از حقوق مردم اسرائیل دفاع کردند و ۹ نفر مدافع حقوق بشر ترکیه ای ”وحشیانه به سربازان اسرائیلی حمله کردند!!!”... اگر فیلم حمله وحشیانه سربازان

اسرائیلی تا بن دندان مسلح را ندیده بودیم ، شاید فرد ساده لوحی می توانست این ادعای سخیف را باور کند ولی همه می دانیم که سربازان اسرائیلی چه خونخوارانه با انسانهای شریف برخورد کردند که آنها جانشان را از دست دادند. خاترم می آید زمانی که اوجلان با حقه به دام افتاد، کرد های طرفدار او از سر غم و اعتراض به ۳ سفارتخانه که در این ماجرا دست داشتند، یورش بردند و تنها سفارت اسرائیل بود که در دم ۳ تن را درو کرد. خاطره ای را برایتان تعریف می کنم از زمانی که بنده تازه به کشور سوئیس پناهنده شده بودم؛ بیشتر از ۲۵ سال پیش، در فروشگاه مشغول کار بودم که یک پسر ۱۶ ساله سوئیسی آنجا به عنوان کارآموز با من همکاری می کرد، در این هنگام یک گروه تور مسافر اسرائیلی وارد فروشگاه شد ، او بسوی من نگاه کرد و گفت این ها اسرائیلی هستند، پاسخ دادم که خب باشند، گفت ولی اینها اشغالگر فلسطین هستند، از آگاهی این نو جوان بسیار شگفت زده شدم و گفتم تو از کجا این را می دانستی، پاسخ داد که پدر و مادرم تحصیل کرده هستند و به منم آموزش داده اند، به آن پدر و مادر درود فرستادم و باید خدمت مناشه امیر عرض کنم که آنها از وجودخامنه ای و احمدی نژاد هم خبر نداشتند و پای منبر آنها ننشسته بودند، تاریخ را نمی توان خیلی عوض کرد! نتانیاهو اضافه کرده بود که "هر چه ایران علیه اسرائیل صحبت کند، جامعه جهانی بیشتر اسرائیل را درک خواهد کرد" ! راستش جامعه جهانی از خود خواهی و زیاده خواهی های اسرائیل به تنگ آمده و مناشه امیر و نتانیاهو خبر ندارند و در همین کشور سوئیس انسانهای آزاده خرید محصولات اسرائیل را بایکوت کرده اند.

"... پافشاری محمود عباس برای قبولاندن خواسته های حکومت خود بر اسرائیل، به عنوان پیش شرط آغاز گفتگوهای صلح، و در کنار آن مراجعه یک جانبه و خود خواهانه عباس به مجمع عمومی سازمان ملل برای به دست آوردن شناسایی این نهاد بین المللی، نشان می دهد که آنان حاضر به صلح واقعی نیستند، نسبت به خواسته ها، نیازها و آرمان های اسرائیل تفاهم ندارند و نمی خواهند با این کشور کنار آیند و یک صلح واقعی، بادوام و پایدار پایه ریزی کنند.

نگاهی به شش دهه نزاع فلسطینیان با اسرائیل نشان می دهد که رهبران آن ها هرگز به این باور واقعی نرسیده بودند که باید با اسرائیل کنار آیند و در جوار آن زندگی مسالمت آمیزی داشته باشند.

یک مرور کوتاه بر شش دهه اخیر نشان می دهد که رهبران فلسطینی ها و اعراب هرگز به این اعتقاد قلبی نرسیده اند که باید با اسرائیل

صلح کنند، با این کشور به توافق و آشتی برسند، تا دو قوم و دو ملت بتوانند در کنار یکدیگر زندگی مسالمت آمیز داشته باشند."

عجبا! محمود عباس باید از دولت اسرائیل اجازه بگیرد تا مردمش مثل بقیه مردم دنیا بتوانند از حقوق برخورداری از خاک کشورشان استفاده کرده و در سازمان ملل(!!!) از حقوق انسانیشان دفاع شود! صلح واقعی یعنی هر چه اشغالگران می گویند باید همان شود؟ از کدام صلح سخن می گوئید، شما کی خواهان صلح بودید؟ هر کس که برای صلح قدمی برداشت که سرش را زیر آب کردید، اسحاق رابین را هم کشتید! زندانهایتان از فلسطینی پیرو جوان انباشته شده و جا کم می آورید! بعد از فروپاشی دیوار برلین، بدور فلسطینی ها دیوار آنچنانی می کشید که موجب بیماری های فراوان روحی و جسمی می شود! خانه و کاشانه و درختان زیتون آنها را از بین می برید! با استقرار افراد خودسر و خانه سازی خاک آنها را بیشتر و بیشتر به توبره خود میکشید! این چگونه خواهان صلح بودن است و در کنار هم زندگی انسانی کردن؟! طنز تلخ است.

"بارها گفته ایم، و تردید نداریم، که اگر اسرائیلی و فلسطینی ها با هم صلح کنند، این منطقه از جهان را می توان به بهشت خاورمیانه مبدل ساخت - زیرا فلسطینیان مردمان سخت کوشی هستند و اسرائیلیان اهل ابتکار و دانش و فن آوری - که این دو هنگامی که در هم آمیخته شود، قدرتی به وجود می آورد که شکوفا کننده و رفاه آور است. تازه، یهودی و عرب، اسرائیلی و فلسطینی پسر عموی یکدیگر هستند - و هر دو از نسل حضرت ابراهیم."

حتما منظورتان این است که فلسطینی ها فقط "سخت کوش هستند" و فرمان ببرند و اسرائیلی ها "اهل ابتکار و دانش و فن" و فرمان بدهند، آنوقت می شود بهشت خاور میانه البته با پول امریکا. بچه فلسطینی که از همه چیز محروم شده و حتی مادرش هم که یک وکیل است دست به خودکشی می زند، چگونه می شود در این فضا شکوفاشد؟!

عجبا! تا بحال که از نژاد یهود صحبت می کردید ، به ناگهان چطور شد که مسلمان و یهودی فامیل از آب درآمدند؟!

"... به پرتقال صادراتی اسرائیل جیوه تزریق کردند تا هر کس آن را می خورد بمیرد و صادرات مرکبات اسرائیل متوقف گردد..."

باید خدمت مناشه امیر عرض کنم که به علت تجاوز اسرائیل به خاک فلسطین مردم مترقی دنیا و همچنین در سوئیس جنبش و سایت بایکوت

وجود دارد و محصولات اسرائیلی خریداری نمی شود.

در حال حاضر شرایط در اسرائیل هم تغییر کرده و نتانیاهو مجبور شده که در مقابل آزادی سرباز اسرائیلی گیلعاد شالیت، ۱۰۲۷ فلسطینی بی گناه را آزاد کند. امروز سه شنبه ۱۸ اکتبر، آزادی ۴۷۷ فلسطینی آغاز شده که هنوز بسیاری از آنها اجازه ندارند به خانواده خود ملحق شوند و باید در تبعید به سر برند. این نشان دهنده آن است که در برابر هر اسرائیلی که اسیر و یا کشته شده، اسرائیل هزاران فلسطینی را کشته و یا اسیر کرده است! افرادی آزاد شده اند که تا ۳۲ سال از بهترین سال های عمرشان را در زندان های اسرائیل پشت میله ها گذرانده اند، چه کسی باید پاسخگوی این زندگی های تباه شده باشد. به چه حقی اسرائیل به خود اجازه داده که ۱۰ هزار فلسطینی بی گناه را از زندگی آزاد برای سال ها محروم کند. آنها که عمل انتحاری کردند، جان خود را هم از دست دادند، پس این افراد از زن و مرد و جوان و سالخورده به چه جرمی در زندان بسر می برند؟

مناشه امیر ادامہ می دهد : ... "سخنرانی های بنیامین نتانیاهو و محمود عباس را شنیدیم و حالا دنیا قضاوت کند که چه کسی واقعاً صلح می خواهد و کدام طرف است که تنها خواست ها و آرمان های خود را می جوید و به نیازها و خواست های طرف مقابل اعتنایی ندارد... دنیا قضاوت کند!

اورشلیم: شنبه دوم مهر ماه ۱۳۹۰ - ۲۴ سپتامبر ۲۰۱۱ (تاریخ نوشته شدن نامه مناشه امیر)

البته بنده هم شنیدم که نتانیاهو اظهار کرد که سعی خود را می کند که فلسطین نتواند در سازمان ملل (!؟!) کرسی داشته باشد و به رسمیت شناخته شود! گویا خاک فلسطین و سرنوشت مردم فلسطین ارث پدری آنهاست و اسرائیلی ها باید برای آنها تعین تکلیف کنند.

در خاتمه مناشه امیر خواهد فهمید که دنیا به درستی قضاوت خواهد کرد و اسرائیل را به جهت جنایاتش محکوم می کند. اگر ما جنایات حکومت آخوندی را بخشیدیم و فراموش کردیم، فلسطینی ها هم می توانند جنایات اسرائیل را ببخشند و فراموش کنند.

زری عرفانی اکتبر ۲۰۱۱

علیرغم ممنوعیت، روابط میان دختران و پسران ایرانی بسیار گسترده است

یک فرمانده پلیس ایران می گوید، آمار ارائه شده درمورد رابطه  وسیع دوستی میان دختران و پسران جوان ایرانی نادرست است و اگرصحت این آمار ثابت شود، من ازپست خود استعفاء خواهم کرد. یک عضو هیئت علمی دانشگاه "طباطبائی" درایران گفته است: هشتاد درصد دختران و پسران ایرانی با هم دوستی و احتمالاً روابط جنسی دارند. سردار پاسداراحمدی مقدم، فرمانده نیروهای انتظامی جمهوری اسلامی، می گوید: انتشارچنین آماری "مصادق متشنج کردن امنیت روانی جامعه است".

دریک گفت و گوی تلفنی با دکترمهرداد درویش پورجامعه شناس و استاد دانشگاه درسوئد، ازوی پرسیدم: روابط جوانان را باید یک ناهنجاری اجتماعی به حساب آورد و یا نیازجامعه جوان دریک جامعه مدرن؟. دکتردرویش پور درسوئد، گوش کنید:

گفتگو با مهرداد درویش پور